

فرهنگ

دودمان

دود و دودل

دوچند

دوچند - دو برابر را گویند	دوچند - دو برابر را گویند
که (مضاعف) باشد	دو دوشش چه بود این دل
دوخته - رخت دوخته شده	که یک آه از جدائی کرد
و آماده را میگویند چنانچه	نابودش بتازی (دخان
بزرگان آنرا دوخته فروش و بخار)	
میگویند و نیز رخت و پوشاک	دودل (منافق و متردد)
شکر را بنامند اینروزها	دودل چون بگرش دره
(لبوس) میگویندش -	(فراق و وصال) دودر
دود - آن چیز است که	بدو چشم دو آسیاب
گونه تف مگر سیاه نام است -	
از چوب و هیمه هنگام ختن	دودمان - آینه از دود
بیرون آمده بسوی نیوار بلند	و سر اسر بجم خاندان
میشود و بالا میرود - گراتش	است مگر چونکه دود از آتش

فرنگ

۵۵۵

دور

دوراندیش

بر میخیزد آن در چم خود را	سیاه خامه بر کاغذ بکشند
نگونه ویرگی تیره است و آن	یا خاکستر بر زمین بریزند و
ترا و مادری خاندان است	آنها گروه و زمینه تیر میگویند
دوده - همسنگ توده آن	بچم دودمان هم هست -
سیاهی است که از رو	دور - دوشمان نزدیک
های بلند شده و بر در دیوار	است بتازی (بعید)
نشسته و جای گرفته هستی	دوراجی - دوشمانی و گویند
می یابد و چون آنها را بر آ	است که میان گروهی میا
کاری از دیوار و جز آن بترا	بر سر برداشتن کیتن از
و جدا کنند هنوز دوده	دو تن برای پیشوانی یا بر
میگویندشان و نیز رنگ	خود -
هر چیز همچون چهره و بنیاد و	دوراندیش - مرد پیشین
مانند اینها را میگویند که با	دانهی نجر و را گویند -

فرهنگ

دوراندیشی دورین دور که دوش

دوراندیشی - بچم پیش بینی است و آن چنین است که در هر کاری که آغاز شود آنجا مش بیدیه خردنگریسته شود تا پیشانی بار نیارد دورباشش - همان پوسه همگانی یا گروهها گروه مردمان است که در سواری پادشاه میمانند و بدنبال میروند دورین - چشمی را گویند باوه که دور را ببینند و مرد که فرجام اندیشش باشد و نام افزایست که از ریز آن	هر جز دور را چنان بنگرند که گویا نزدیک است و نیز را چندین هزار بار بزرگتر از آن بینند که هست دور که آن را گویند که مادرش از یک گروه و پدرش از یک گروه باشد چه مردم و چه اسب و مانند آن دوستگانی - جام بزک است که یاران در بیم بیاد تندرستی و چم یکدیگر مینوشند دوش - پس پشت را
---	--

فرهنگ

دوشمان دوشیره دوگانہ

نویسد بازی (کف) وگا	با سجد چنانکه رومان بچم
دوشین و دوشینه است	بمدلیه و ہمتاست کہ (شبیه
کہ شب گزشتہ باشد۔	و نظیر) باشد۔
تشب دوشم آن مرد	دوشیره۔ دختر را گویند
آغوشش بود پاشب اجم	کہ بشوہر نرفته باشد (باکرہ)
کاشش چون دوش بود	دوگانہ۔ آمیختہ است از
دوشمان۔ آمیختہ است	دو وگانہ کہ بچم گونه و مانند
از دوشش کہ پس پشت است	و باہر شمارہ کہ
است و مان کہ کاشتہ	باشد را ہنمون و یرگی
مانند است و ازین آمیزش	آنت مر آن چیز را کہ بان
چم (مخالفت و ضدیت) بریافتہ	میشود همچون یودہ نجانہ
پس دوشمان بچم اشیک	(حواس خستہ) و مانند آن
است کہ (ضد و مخالف)	و نیز ہر نمازی کہ دو (کعت)

فرهنگ

دول

دولت دهنش

دول

باشد دوگانه اش نیامند دول - آنت که تازیش (دول) نموده اند و آن پیلست که از چرم دوخته آب از چاه بدان برسیکشند و بخر این چهای دیگر هم دارد همچون دول آسیاب که کارشان کشاورزی و مانند آن - است	باشد و با ه دهنش - بخشش و بخشندگی را گویند و خداوند داد و دارای (عدل و کرم) است دیگران - مردم ده و روستا که کارشان کشاورزی است
دول - هسنگ بون بخش شستمین یک چاغ است (واقیقه) دولیت - دو سدر را گویند که بیست بارده یا ده بار است	دول - با هر دو پیش و با بزرگ را گویند که چیز است مانند (طبل) و بسیار بزرگش و کوچکش و بلچ است

قرهنگ

دیدبان

ویاچه دید

دولیز

دولیز - کریاس را بین	و این از فرسایش زبانها
دولیز - لگامی است که در	پنج سینه و گره درن
دولیز اسب میکنند	ویاچه همسنگ برام بود
(عنان) و نیز پهنای رود	دید - کاسه دیدن است
و جائیکه رود بدریای پیوندد	و نیز آن نشانه ایست که بر
دولیز	بالای دهن و در پایان لوله
دولیز - کاسه دیر و زود	تنگ می نشانند براس
است و بازیر نام ماه و هم	دید رفتن و بر نشان زدن
است از سال فارسی	دیدار - بچم (ملاقات) است
ویاچه - آنچه در آغاز	دیدبان - نشانه ایست که
نامه ها از سپاس و در	بر بالای سر و ته لوله توپ
ویا از انگیزه های مخارش	تنگ می نشانند و از
نامه و مانند اینها نویسند	میان آن هر دو با یک چشم

فرهنگ

دیدنی دیر دیرباز دیرمی

آماج را با دِهانِ لوله‌تنگ زود است و باز پر نماز	یا توپ برابر کرده میزنند
آنرا دید هم میگویند مگر اینکه دیرباز - بسیار پیش و	دیدبان درست تر است و نیز روزگار آن دراز -
بچشم دیدگاه است و آن جا دیرپای - هر چیز که پاینده	است بلند که اندکی دور آن تا دیر کشد -
از شکرگاه میسازند و مرد دیرمی - بچم (طوالت و تداوم)	را برای دیدبانی در آنجای است -
گزارند و آن مرد را هم دیدبان دیرین - دیرتر از همه تبار	و قراول میگویند (قدیم)
دیدنی - هر چه در خور و شایسته دیرینه - با سنا و کهن	دیدن باشد - (عقیق)
دیر - بسنج پیر دوشمان دیرمی - آوندی است از	

فمنگ

دیسوک ویک ویک دیو

کل نخچه که در آن گوشت و جوش	ویک - آوندیست که از
و هرگونه چیزهای نختنی میسازند	مس میسازند و پختها در
و بکارهای دیگر هم میسازند	میسازند -
دیسوک - چهاریک یاده	ویکدان - پیله چرمین یا پنگو
و مانند اینهاست که پادشاهان	چوین است که دیگرها را
هند پس از واکراشتن	در آن گزاشته از جانی
زمینی به زمیندار هر سال	بجانی میسازند -
از او میستانند -	ویک شو - نوکری که کارش
دیسوک (شکل و شمایل)	شستن ویک است و
را گویند -	پارچه که ویک را بدان می
ویک - نام دژلیست از شورند آنرا ویک شولی نیز	میگویند
دژهای استوار بزرگان	دیو - پیش از اینها گروهی
رو بهیله -	بوده اند که با ستبری تن

فرهنگ

دیوار دیوار بند راجه

خانه یا شهر یا باغ بر میوزند	خوار و دلیر و بی پروا و
دیوارش میگویند	مردم خوار نیز بوده در بیابانها
دیوار بند - بچم خالیده است	و میشه با و کوه با و هنگ با
که (محصور) باشد	می مانده اند و پیچ و س
دیواره - دیوار مانند را گویند	رام نمی گشته اند آنها را
که دیوار کوتاهی باندازه نیم	دیو میامیده اند اکنون هم
یا یک گز باشد	در میان بخش افریک
دیویم - افسریت بزرگ	زگیانی هستند که هنوز
که پادشاهان بر سر میگزازند	در کنون دیو میباشند بخی
در چپ و هم در و است	بچم (جن) هم گفته اند جمها
ر با ا	دیگرش نیز بهمین گونه است
	و بی پایند
راجه - شاهان و بزرگان و	دیوار - بر پایه را که گرداگرد

فرهنگ

راست آمدن

رازجوی

راز

زمینداران و نوامندان بود۔	زمینداران و نوامندان بود۔
بند و راجه و بزرگتر و بزرگتر رازجوی۔ پژوهش و	بند و راجه و بزرگتر و بزرگتر رازجوی۔ پژوهش و
از همه شان را مهر اج (جاسوسی) است در کاوا	از همه شان را مهر اج (جاسوسی) است در کاوا
و مهر اج میگویند پس که آشکار نشده و خوابان	و مهر اج میگویند پس که آشکار نشده و خوابان
نورند راجه در فارسی کیا نگوی آنها میباشند۔	نورند راجه در فارسی کیا نگوی آنها میباشند۔
و نورند مهر اج کی میباشد راست۔ و دشمنان خم و	و نورند مهر اج کی میباشد راست۔ و دشمنان خم و
راز۔ آنست که بتازی دروغ و نام آوازی هم	راز۔ آنست که بتازی دروغ و نام آوازی هم
(سر) میگویندش (حافظ) هست۔	(سر) میگویندش (حافظ) هست۔
ترسم که اشک و غم) راست آمدن۔ راست	ترسم که اشک و غم) راست آمدن۔ راست
با پرده در شود و بین راز شدن سخن کسی است	با پرده در شود و بین راز شدن سخن کسی است
سر بهر به (عالم سحر) شود و برخوردن است در راه	سر بهر به (عالم سحر) شود و برخوردن است در راه
و هر چه پوشیده و نهان با کسی و پدید آمدن۔	و هر چه پوشیده و نهان با کسی و پدید آمدن۔
با پوشیدنی و نهان کرد (حسن اتفاق) است در	با پوشیدنی و نهان کرد (حسن اتفاق) است در

فینک

راست کردن راشگر راندن راهبر

کاری -	است - (مطرب)
راست کردن - آماده ساختن	راندن - دورگردانیدن و
و بآیین آوردن هر چیز است	تاختن و از پیش بردن هر چیزی
راستی - درست رفتاری	و هر کار است همچون کشور را
و راست گفتاری (سعدی)	اسب رانی کاروان رانی
راستی (موجب رضای)	کامرانی و مانند اینها -
خداست پس ندیدم	رانی - زن راجه را میگویند
که کم شد از ره راستی و	جهبانو -
نیز خمیدگی نداشتن است	راه - آن ها است که در تاز
چو از راستی بگریزم بود	(طریق و طریقت و مسک)
رام - دوشمان رمنده	میگویند -
(وحشی) است -	راهبر - بسج شاهپرزچم
راشگر - خواننده و نوازنده	است آن را پین - و با

فرهنگ

راه بندی راهدار راهدار راهبندی

<p>بای پیش داده که راه بر باشد پنجم بنده راه است که هم راهزن است که (قطاع الطريق) باشد و هم تندر و که (سریع السیر) بود.</p>	<p>که بر سر راهها در جایی که آن را راهدارخانه میگویند میماند و پولی با از مردم براس جانور و بار بازرگانی که همراه خود دارند رها مینماید.</p>
<p>راه بندی - بستن راه است برای آنکه کسی از آن نگذرد و هربشی که برای بستن راه دشمن بود - بتازس (مدافعت)</p>	<p>راهداری - پولی است که راهداران از مردم کاروان برای باریکه دارند میستانند و گنجور سرکاری میخرتند راهزن - دزدی که بر سر راهها و گردنهها مردم را سخت</p>
<p>راهدار - از کارکنان گمرک است و آن کسی است</p>	<p>کنند - راهبندی - کردار راهزن است</p>

فرهنگ

راهنامه راهنما راوی رخ

راهنامه - نوشته ایت ن سوی فرماندهان که ب مردم خود میدهند تا داشته شود	میکویندش رهنما همها است -
که او پیرو و با بگزار کسیت و در کشور بیگانه ستم بیند	پنجگانه پنجاب است که سر چشمه اش که به س
(تذکره) و نیز نوشته ایت که کار گزاران لمرک بر	فرودینی کثیر است و با رودهای دیگر به نامک
باری میدهند که بازش را ستانده اند تا دیگر کسی	سیر زو پنجاب را به من - رایگان - مفت و آن چیز
سر راه بران بگیرد آزار روزها (فته) میگویند و بازاری	که بی بها گرفته پا داده میشود ر باخ
پته اشس میخوانند -	رخ - با پیش روی و چهره
راهنما - بتازی (دلیل)	و سوی (صورت و جمال و)

فرنگ

رخت رخنه رخنه سازی رده آرا

<p>سمت و جانب (^{بیک} و باریکی است که آب</p>	<p>سمت و جانب (</p>
<p>رخت جامه و سامان در زمین و بن و پی دیوار</p>	<p>رخت جامه و سامان</p>
<p>و بار و بند و هر چه آنرا چیز و باد در درزهای در و مانند</p>	<p>و بار و بند و هر چه آنرا چیز</p>
<p>بتوان گفت چه اروسس اینها برای گزشتن یاد آید</p>	<p>بتوان گفت چه اروسس</p>
<p>و چه کاجال و کالا - و بیرون رفتن پیدا میکنند</p>	<p>و چه کاجال و کالا -</p>
<p>رخت بر بستن کوچ کردن رخنه سازی - پیدا کردن</p>	<p>رخت بر بستن - کوچ کردن</p>
<p>است و بسج کردن و مرد راه است بهر گونه که باشد</p>	<p>است و بسج کردن و مرد</p>
<p>را هم گفته اند - برای درون شدن بجای</p>	<p>را هم گفته اند -</p>
<p>رخسار - چهره را گویند که در دست دیگری است</p>	<p>رخسار - چهره را گویند که در دست دیگری است</p>
<p>که هر دو سوی رخ در و ر پا و</p>	<p>که هر دو سوی رخ در و</p>
<p>باشد در تازی (وجه) روه - در تازی (صف و</p>	<p>باشد در تازی (وجه)</p>
<p>گویندش - (قطار وسط)</p>	<p>گویندش -</p>
<p>رخنه - شکاف بسیار روه آرا - فرمانده لشکر است</p>	<p>رخنه - شکاف بسیار</p>

فرهنگ

رستگار

رزمگاه رسا

روره ور

که روز جنگ بفرمان او است -	روره آرسته میگردد
ر باس	روره ور - هم (قطار ورودی)
رساندگی بتازی (کامل) کوشش	و هر یک از مردان که در
رساندگی بتازی (خواهت	یک روه ایستاده شونده
رساندگی و سعایت و نمانی) است	ر باز
رسانده - رسیده شدن	رزم - جنگ و پیگار و
چیزی یا کسی از کس دیگری	ناورد و کارزار است -
سجانی و آنچه بتازی تحریک	رزمجوی - آنکه جویای جنگ
و تخریب و تخریب و اشاره کننده	باشد و مرد دلیر جنگجوی
رسانی (کمال و بلوغ)	رزمسازی - آمین روه
رستخیز و رستخیز	آرائی است -
(محر و قیامت)	رزمگاه - جای رزم و پیکار
رستگار - رها شده و	

فرهنگ

رستگاری رسته رسن

اراد و آفریده -	بر تافته کیسو شده باشد و راه
رستگاری - رهایی و آزادی (نجات)	فراخ راست و دراز و آنچه
رستن - با پیش رویدن که رده باشد و با پیش رو	بتازی (صف و قطار) گویند
را گویند که بر آمدن وخت دمیده -	
و گیاه باشد و سبز شدن	رسن - ریمان کانت
تخم و دانه و باز بر رها شدن	است - رسوا - آنرا گویند که از
رسته - همگ رسته اشکار شدن گنا هیش	
باز بر رها شده و آزاد گشته	پیش مردم روسیاه و سراقند
و نیز کسیکه در بند چیره شده باشد -	
و پامی بند جانی و کسی نباشد	رسوائی - شرساری و بی
و از جهان و جهانیان رو	آبرو شدن است از اشکار

فرهنگ

رسیدن رسیده رشته

شدن گناهی که در نهان شده است و وارسی کردن باشد.	شدن گناهی که در نهان شده است و وارسی کردن باشد.
بکارها نیز از چمهای ویژه آن	بکارها نیز از چمهای ویژه آن
رسیدن - بتازی (ورود) است.	رسیدن - بتازی (ورود) است.
و بازیافت هر چیز است مر رسیده - بتازی (کامل)	و بازیافت هر چیز است مر رسیده - بتازی (کامل)
انجمن وانگ بلندی آن (و بالغ)	انجمن وانگ بلندی آن (و بالغ)
ر پایه را که در خور آن است	ر پایه را که در خور آن است
همچون پختگی مریوه با را و بخور	همچون پختگی مریوه با را و بخور
و دانشوری مردمان را چنانکه و مالیده و کشیده شده باشد	و دانشوری مردمان را چنانکه و مالیده و کشیده شده باشد
سیوه خام را نارس و پخته چه از پنبه و ابریشم برای	سیوه خام را نارس و پخته چه از پنبه و ابریشم برای
را رسیده گویند و نیز آنچه دوختن و بافتن و چه آرد و	را رسیده گویند و نیز آنچه دوختن و بافتن و چه آرد و
ر بلوغ) گویندش	ر بلوغ) گویندش
رسیدگی - بتازی اکالیت و بجم خویش و خویشاوندان	رسیدگی - بتازی اکالیت و بجم خویش و خویشاوندان
بلاغت مواظبت مراقبت) بجم آمده است و نام آن	بلاغت مواظبت مراقبت) بجم آمده است و نام آن

فرزنگ

رقار

رشک

رشته پنبه شدن

پیماری تیر هست که پوشش انجام کاری کشیده شود	میگویند و نیز هر چه همانند چنانکه در چنین جاها میگویند
رسن و کند باشد و آنچه هر چه رشته بودیم چله شد	بدان گوهر و مر و اید به چکانند و چله با پیش گلوله است
رشته گفته شده است از پنبه واخیده که براس	برای رشتن آماده گردید
(نام رنگ شهید) بر که	رشته دار - خویش و
با سیمبران گشت (قرین)	هم (سلسله) و هم (قبیله)
یکابد؛ همچو آن رشته که در (صحبت) گوهر باشد	را خوانند -
و آنچه بتازی (سلسله) و رشک - بتازی (حد	
قرابت و نسبت) گویندش و حقد	
رشته پنبه شدن - بر ایگان	رشکخوار - بتازی (صوفی)
رفتن رنجمائی است که در	رقار - راه و روش

فرهنگ

ریدن

رم رسیدگی

رگ

دیکه خوردن و سر خوردن	و چگونگی و نهاد رفتن را
و هر اسس یافتن و گریختن	میگویند (سلوک)
است و اینهمه را هم رم	ر باک
داشته اند در یک کنوئه	رگ - باز بر رشته پائی
میا شدند که در تنهایی جانور تنها -	اند و از خون پُراند -
رسیدگی (وحشت)	رگ برگ شدن - خبیدن
رمیدن - دوشمان رام	رگی است از جای خود
بودن و خویر رفتن است	که مایه رنج و درد میشود و
چنانکه رنده جانور (حشی) را	نیز رسیدن ناگوار -
گویند و رنده مردم چشم	آبرو و بزرگی کسی -
ز (خیل) مرگانش به جو	ر بام
(خلق) شهر (سخن) زبهر	رم - باز بر یکایک جستن فیروز -

فرهنگ

رنج روا روادار روانداز

رایز و رایج (جایز و رایج)	ر بان
روادار - (مخفی و حق) ^{روادار}	رنج - درد و زحمت و
را گویند -	شقت و محنت) است
رواداشتن - (جایز و	رنده - آلتی است درود
شمردن است -	کران را که بدان روی
رواشتن - برآمدن	تخته ها و دیگر چوبها را رندید
خواهش و آرزوست	پاک و پرداخته میازند
روا کردن - بجا آوردن	و یک سان میسپمایند
خواهش و برآوردن	برندیدن - رنده کردن
آرزوی کسی است -	نچوب است رنده را
روانداز - هر چه هنگام	برین -
خوابیدن و دراز کشیدن	ر با و
بالای خود کشند آن را	روا - بتازی (حلال و

فرهنگ

روائی رود رودبار روزبه

را گویند و بچم (عزیز) نیز	شده هم میگویند-
روائی - روان بودن آب آمده همچون فرزند و مانند آن	روائی - روان بودن آب
رودبار - زمین رودخانه و	و مانند آن است و هر چه
جائی که رودهای بسیار	پیونزش باروان است
باشند	بازی (جریان و روحانی) باشند
روداد (اتفاق و واقعه	روائی (ترویج و رواج
و حادثه)	و حقیقت) است -
روز - دوشمان شب	روباه - تندبار خردیت
را نیز میگویند که	که مرغان و دیگر جانوران
(عمر) باشد -	چرند کوچک را شکار
روزبه - بچم به روز است	میکنند بازی (تغلب)
و آن کسی یا چیزیست	رود - جوی بسیار بزرگ
که هر روز پیش آمد روزگار	کود و پهناور و تند و بینا

فرنگ

روزبهی روز روستا روغن

بستر از روز پیش باشد	همان را روزی کسی نسته
روزبهی - بهروزی که (ترقی)	اندک بخورد او برود بتازی
و بلندی یافتن روزانه باشد	(نصیب و قسمت)
روزگار - بجم زمان و زمانه	روستا - ده و آباد چه پای
است اگر اینها فارسی باشد	تزدیک شهر را گویند
و آنچه بازی (دیر) خوانند	روستائی - دهگان است
روزه - گرسنه و تشنه که در ده و روستا میماند	
ماندن است و نخوردن	روستائی گاو در آخور بست
و ننوشیدن است از	شیری آمد خورد و در جایش نشست
بام تا شام از روی گرفت	روشنگر - بازی (برهان)
یوسس -	روغن - چربی شیر گاو
روزی - بهره هر کس از	و گوسفند را گویند و آن روغن
در روز باد برسد بر سر	خوراکی است و چربی بهره

فرهنگ

روفتن رومال روی خود نیاوردن

برای سوزاندن باشد	رومال - دست مال ^{موی} ران
روغن چراغ است و برای مالیدن و کارهای دیگر همه بنام همان خوانده میشوند که ارزش گرفته شده اند	رومان - بتازی (عکس و شبیه و تصویر)
همچون روغن ماهی و روغن کبچد و مانند آنها (مولوی) گفت ای کل باکلان آمیخته پیدا میشود.	روی - چهره و رخ و آنچه بتازی (صفحه) نامند و مگنونه
توگر از همیشه روغن پختگی	سبب بسیار سرخی است که خوبش در اسپانیا
روفتن - جاروب کردن	روی خود نیاوردن - دیدن
جاهای خانه است و پاک کردن و پرداختن بر چیز انداختن است یا شنیدن از گرد و خاک و خار و خاشاک	چیزی یا کاری و آن را ندیده انگاشتن و خود را به ندانستگی
	نشنیده انگاشتن است

فرهنگ

رخیته

رنگرای رهنمون

رویداد

س

ورجانی که بخران کردن زیبا (میل) کهنه است بپوش

رساند (آغافل و تجابل) راه -

رویداد - مانند روداد است رهنمون و راه رهنمون جلودار

روی گریسگر را کوبند و جلوش و آنچه بدان

سرامیم پوششهای خانها را بکنند و آنچه بتازی

ک (سفاریه) اش میماند (ویل و مستدعی) خوانند

ر بامی

ر باه

رہائی بہا - پولی است کہ رخیت - گزشتہ رخیتن

برای رہائی جان خود میدهند و آنچه بتازی (ترکیب خلقت

آزادبها را بین - و قیافه و وضع و شکل)

رہبر - بچم راہبر است بہ میمانند -

ریش - رخیته - گزشتہ رخیته شدن

رنگرای - روی نمند و است و آنچه بتازی (نشر)

قزنگ

ریخته‌گر ریزه ریسمان‌کار ریشه

خوانند و برآوند یا چیز دیگری	ریسمان‌کار - ریسمانی
که از توپ‌های گداخته بریزند	است که گلکاران دیوارها
و آنرا یک پارچه بسازند	و پیکره‌ها را و پیمایشگران
ریخته‌گر - آن که چیزها را	راه‌ها و جاها را بدان می
ریخته می‌سازد.	همایند.
ریختن - رها کردن بر چیزها	ریشخند - خوششاد و
بر زمین که بگونه آب باشد.	چاپلوسی
ریز ریز و ریزه ریزه - چیزها	ریشه - آن رشته‌هایی
است که در گینه خود همه کوچک	باریک است که از بن
و خرد باشند و درشت	درخت و گیاه در خاک
در میانشان نباشد (زورات)	است و بدیخت از ریزه
ریزه - چیز بسیار خرد را	آن آب و خاک برآید
گویند (خیز و ذره)	خوراک و نوشاک می‌رسد.